

## بررسی مقایسه‌ای

### «توجه به اراده ملت‌ها در تعیین سرنوشت»

#### در شعر اقبال و شابی

دکتر سید فضل‌الله میرقادری  
عضو هیأت علمی دانشگاه شیراز

چکیده

بررسی مقایسه‌ای دیدگاه‌های مختلف شاعران، به ویژه در جهت‌گیری‌های اجتماعی و سیاسی اهمیت زیادی دارد. در میان شاعران پارسی‌گو و عربی‌سرای معاصر، کمتر شاعرانی مانند اقبال و شابی درباره توجه به اراده انسانها و نقش آنان در تعیین سرنوشت خود سخن گفته است. در این مقاله، ابتدا با نگاهی گذرا به زندگی دو شاعر، به تفاوتها و شباهتهای شخصی و دیدگاهها و وضعیت خانوادگی و اجتماعی آنان اشاره شده است. سپس درباره توجه به مسئولیت‌پذیری ملت‌ها به طور کلی سخن گفته شده و این موضوع از دیدگاه اقبال و شابی هر یک به طور مجزا بررسی و تحلیل و سپس مقایسه و نتیجه‌گیری شده است.

با بررسی دیدگاه‌های دو شاعر درباره توجه به اراده انسانها در تعیین سرنوشت خویش، آدمی به نیروهای نهفته درونی، بیشتر پی می‌برد و می‌تواند زندگی فردی و اجتماعی خویش را بهتر بسازد و زمینه رسیدن به سعادت هر دو جهانی را فراهم کند.  
کلید واژه: اقبال، شابی، اراده ملت‌ها، قضا و قدر.



خدا آن مکتبی را سسروری داد      که تقدیرش به دست خویش بنوشت  
(اقبال، ۱۳۶۷: ص ۴۵۵)

إذا الشعب يوماً أراد الحياة      فلا بُدَّ أن يستجيبَ القدر  
(شابی، ۲۰۰۰: ص ۷۰)

ادبیات مقایسه‌ای یکی از شاخه‌های ارزشمند و مهم علوم ادبی معاصر است که ما را از اندیشه‌های مشترک ادبیات ملت‌های مختلف جهان و نیز تا حدی تأثیر پذیری شاعران و نویسندگان ملل از یکدیگر آگاه می‌سازد. ادبیات مقایسه‌ای و تطبیقی این نکته را نیز به اثبات می‌رساند که تکامل و شکوفایی ادبیات هر ملت به دور از اندیشه‌های ادبی و ملی دیگر ملتها ناممکن است. پیشرفتی که در عرصه ادبیات تطبیقی و مقایسه‌ای در کشورمان داشته‌ایم هر چند از نظر کمیّت ناچیز بوده است، با اهمیّت و موفقیت آمیز تلقی می‌شود و پژوهشگران این عرصه، خود از نتیجه کارشان خرسند بوده و دیگران نیز از دستاوردهای آنان بهره‌مند گشته‌اند. بحث تطبیقی و مقایسه‌ای در حوزه ادبیات ملل دارای اهمیت است؛ ولی به دلیل قرابت زبان عربی و فارسی و مشترکات فراوان دو ملت ایرانی و عربی، این گونه پژوهشها از اهمیت ویژه‌ای برخوردار است. مقایسه مضامین مختلف شعری در ادب فارسی و عربی معاصر و بررسی دیدگاههای مختلف شاعران به ویژه جهت گیری‌های سیاسی و اجتماعی در ادبیات به اهمیت موضوع افزوده است. گویی در عرصه ادبیات مقایسه‌ای، در کشور ما ابتدا ذهن پژوهشگران به سوی ادبیات فارسی و عربی و بیشتر به حوزه ادبیات معاصر معطوف می‌گردد. نظر به اینکه درباره شعر اقبال و شابی کاری مقایسه‌ای انجام نگرفته است، بر آن شدیم تا شعر این دو شاعر گرانقدر را از زاویه توجه به اراده ملتها مورد بررسی و تحلیل قرار دهیم. در میان شاعران پارسی و عربی معاصر کمتر شاعری مانند اقبال و شابی درباره مسئولیت‌پذیری انسان و نقش آن سخن گفته است. توجه به اراده انسان و تسلیم جبر محض نشدن و توجه به نیروهای نهفته درونی انسان و دگرگون کردن زندگی و حرکت به سوی زندگی بهتر یکی از موضوعات مهم و اساسی شعر این دو شاعر است. شابی به نیروی نهفته‌ای که در ملت وجود دارد واقف است. اگر ملتی این نیروی بالقوه را به فعلیّت در آورد، شایسته کرامت است، اما اگر آن را در خود خفه سازد، سزاوار هیچ فضیلتی نیست.

«ملتسی که در زیر ستم بسر می‌برد، از دیدگاه شایبی شایسته مهرورزی و عطف نیست و بر نویسندگان و شعراست که به جای توجه به حکام و نصیحت آنان، بر ملتهای تسلیم و بی اراده و ستم پذیری که زندگی بدون حقوق انسان را پذیرفته‌اند، بشورند.» (المقالح، ۱۹۴۸: ص ۲۰۷)

شایبی مرگ را برای چنین انسانهایی بهتر از زندگی و حیاتی می‌داند که زیر گامهای ذلت و خواری پایمال شود.

أینَ یا شَعْبَ قَلْبِكَ الحَسَّاسُ؟  
این عزم الحیاة؟ لا شَئَ إِلَّا  
أینَ الطَّمُوحُ، والأحلام؟  
الموت، والصمت والأسی، والظلام  
(شایبی، ۲۰۰۰: ص ۴۲۶)

ای ملت! قلب حساست کجاست؟ همت بلند و آرزوها کجا رفت؟ اراده زندگی کجاست؟ چیزی جز مرگ، خاموشی، غم و تاریکی نیست. او در قصیده‌ای زیر عنوان "إلی الشعب" با خطابی گزنده و تند می‌گوید:

إنت لا میتَ فیلبی، ولا حیٌّ  
فیمشی، بل کائن، لیسَ یفهم  
(همان، ص ۴۲۸)

تو نه مرده‌ای هستی که ببوسد و از میان برود، و نه زنده‌ای که گامی به جلو بردارد؛ بلکه تو جنبنده‌ای هستی بی شعور و ناخود آگاه.

فالزم القبرَ فهِرَبیتُ  
بک فی صمت قلبه، و خرابه  
(همان، ص ۴۳۰)

پس در گور خود بمان و آن را رها مکن که گور خانه‌ای است که مانند خود تو خاموش و ویران است.

اقبال در جاوید نامه چنین آورده است:

ذره‌ای از کف مده تابی که هست  
تاب خود را بر فزودن خوشتر است  
پیکر فرسوده را دیگر تراش  
این چنین موجود محمود است و بس  
و در جای دیگر:

جاودان مرگ است، نی خواب گران  
زندگانی بر مراد دیگران  
(اقبال، ۱۳۷۶: ص ۴۰۳ و ۴۰۴)

## اقبال و شابی

علامه محمد اقبال لاهوری، شاعر، متفکر و مصلح پاکستان و ابوالقاسم الشابی، شاعر جوان و روشنفکر و ژرف اندیش تونسی هر چند از نظر محیط زندگی فاصله چشمگیری داشته‌اند، در سفر روحانی آنان بُعد منزلی وجود ندارد.

اندیشه‌ها و سخنان این دو نابغه، گاه آن چنان به هم نزدیک می‌شود که گویی یک روح در دو کالبد بوده‌اند. با آنکه شابی در مدت عمر کوتاه خویش آگاهی خاصی از اقبال نداشته و اقبال نیز از وجود شابی بی اطلاع بوده است، گاهی تصوّر می‌شود مضامین شعری آنان از یکدیگر تأثیر پذیرفته است، در حالی که چنین نیست؛ بلکه تراوشهای ذهنی آن دو ناشی از وجدانیات و احساسات و عواطف انسانی است که خداوند در وجود هر دو قرار داده است.

مدّت زندگانی اقبال بیش از شابی است. اقبال ۶۱ سال (۱۸۷۷-۱۹۳۸م) و شابی ۲۸ سال زندگی کرده است (۱۹۰۹-۱۹۳۶م)؛ بنابراین آثار به جای مانده از اقبال و مضامین شعری او بیش از شابی است.

هر دو شاعر اصلاح طلب، تحت تأثیر آثار نویسندگان غربی از جمله گوته شاعر آلمانی قرار گرفته و از افکار و مضامین شعری وی در آثار خود استفاده کرده‌اند. هر دو دارای تحصیلات عالی دانشگاهی هستند و در رشته حقوق درس خوانده‌اند؛ اما تحصیلات اقبال گسترده‌تر و بالاتر از شابی است. شابی تنها در تونس درس خوانده؛ اما اقبال در اروپا تحصیلات خود را به پایان رسانیده است.

از نظر موقعیت و پایگاه اجتماعی، هر دو به شهرت و آوازه‌ای دست یافته‌اند؛ در حالی که اقبال به سبب طول عمر مشهورتر بوده است.

وضع اجتماعی تونس با محیط اجتماعی پاکستان تفاوت عمده‌ای داشت. حکومت مرکزی هند از اداره امور کشور کاملاً عاجز بود و انگلیسها نیز احاطه کامل بر اوضاع نداشتند؛ در نتیجه، مردم این دیار پرشورتر و انقلابی‌تر عمل می‌کردند؛ اما در تونس وضع به گونه‌ای دیگر بود. حکومت تونس سرسپرده استعمار و در خدمت آن بود. خفقان و رعب و وحشت موجود، چشمگیرتر از محیط هندوستان بود. به همین دلیل اقبال در موضع‌گیریهای خود نسبت به استعمار غرب، صراحت بیشتری دارد.

از نظر دینی، هر دو شاعر، مسلمان و مؤمن هستند و از نظر سیاسی خود را مسئول می‌دانند که در امور سیاسی کشور دخالت کنند. این احساس مسئولیت سبب شده تا آنان رنجها و دردها را با فریادی دلخراش گوشزد کنند و مردم را علیه ستم و تباهی و بی عدالتی و اسارت و خواری و ذلت بشورانند و به قیام و انقلاب دعوت کنند. وقتی می‌بینند فساد و تباهی جامعه را فرا گرفته است و مردم ستم دیده زیر چکمه دژخیمان استعمارگر لگدمال می‌شوند و هیچ کس فریاد برنمی‌دارد، می‌خروشدند و می‌جوشند و دیگران را به جوش و خروش فرا می‌خوانند و اگر گاهی پاسخی از مردم می‌شنوند، احساس غربت و تنهایی می‌کنند و یوسف خود را برای این بازار نمی‌دانند. اقبال می‌گوید:

عصر من داندۀ اسرار نیست  
یوسف من بهر این بازار نیست  
(اقبال لاهوری، ۳۷۶: ص ۴۵۸)

و شابی می‌گوید:

اِنِّی اِنَّا الرُّوحُ الَّذِی سَیظَلُّ فِی اللُّبِّ غَرِیْبٌ

و یعیشُ مُضطَلَعاً بِأَحْزَانِ الشَّیْبِیَةِ وَالمَشِیْبِ

(شابی، ۲۰۰۰: ص ۲۱۳)

این منم آن روح سرگشته‌ای که همواره در دنیا غریب است و وجودش از غم و اندوه پیری و جوانی سرشار است.

احساس غربت و تنهایی این بزرگان بیانگر این است که به مرحله بالایی از شناخت رسیده‌اند. دردها و نابسامانیها را با تمام وجود احساس می‌کنند و قلبشان ملامت غم و اندوه نسبت به جامعه بشری و به ویژه هم وطنانشان بوده است.

افکار و اندیشه‌های این دو شاعر بزرگ بارها مورد انتقاد طبقات مختلف مردم واقع شده و به دلیل ناهماهنگی افکار اصلاح طلبانه آنان با افکار ارتجاعی و متحجر، بارها تهمت تکفیر و ی دینی و کج فکری و کجروی را بر جان خریده‌اند؛ اما هرگز دلسرد نشده، داده و اگر توان و امکان پاسخ برایشان میسر بود، با بیان و پاسخهای خود آنان را قانع ساخته‌اند.

یکی دیگر از مشترکات زندگی اقبال و شابی، فقر اقتصادی و مالی است. هیچ یک از اقتصاد و رفاهی مناسب برخوردار نبوده‌اند، به گونه‌ای که شابی در زمان حیات، تنها یکی از آثار خود را توانست به چاپ برساند. اقبال نیز جهت تأمین مخارج زندگی به کارهای مداوم و

طاقت فرسا تن می‌داد به طوری که بندرت فرصتی برای سرودن شعر پیدا می‌کرد. هردو شاعر به علت عارضه قلبی از دنیا رخت بر بستند و یاد و رسالتشان برای همیشه باقی ماند.

شهید مرتضی مطهری درباره اقبال می‌نویسد:

"اقبال لاهوری را قطعاً قهرمان اصلاح در جهان اسلام باید به شمار آورد که اندیشه‌های اصلاحی‌اش از مرز خودش هم گذشت ... اقبال در اشعار و مقالات، سخنرانیها و کنفرانسهای خود همواره کوشید، مجدها، عظمتها، فرهنگها، لیاقتها و شایستگیهای این امت را به یاد او آورد و بار دیگر او را به خودش مؤمن سازد. این که اقبال، قهرمان اسلامی را از لابلای تاریخ بیرون می‌کشد و جلو چشم مسلمانان قرار می‌دهد، به همین منظور است. از این رو اقبال حق عظیمی بر جامعه اسلامی دارد... (مطهری، ۱۳۵۸: ص ۱۳)

توجه به اراده ملت‌ها در تعیین سرنوشت

خداوند حکیم در قرآن کریم می‌فرماید:

"لَهُ مَعْقِبَاتٍ مِّنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَمِنْ خَلْفِهِ يَحْفَظُونَكَ مَنِ أَمَرَ اللَّهُ إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ. (رعد/۱۱)

برای انسان، مأمورانی است که پی در پی، از پیش رو و از پشت سرش او را از فرمان خدا (حوادث غیر حتمی) حفظ می‌کنند؛ (اما) خداوند سرنوشت هیچ قومی را تغییر نمی‌دهد مگر آنکه آنان آنچه را در خودشان است، تغییر دهند. (ترجمه مکارم شیرازی، ۱۳۷۶: ص ۲۵۰)

زمخشری در تفسیر جمله "إِنَّ اللَّهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ"، معتقد است، منظور از "ما" عاقبت و نعمت، و منظور از "ما" در جمله "حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ ..." حال نیکو به کثرت گناهان است. (زمخشری، ۱۹۸۳: ص ۳۵۲)

از نظر طبرسی آنچه خداوند تغییر نمی‌دهد، نعمت و حالت نیکوست و درباره "حَتَّى يُغَيِّرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ" می‌گوید: منظور این است که تغییر دهند طاعت را به معصیت خدا، و به دیگران ستم کنند. سپس به حدیث امیرالمؤمنین علی(ع) اشاره می‌کند که فرمود:

" إِذَا أَقْبَلْتُمْ عَلَيْكُمْ أَطْرَافُ التَّعَمُّ فَلَا تَنْفَرُوا أَقْصَاهَا بِقَلَّةِ الشُّكْرِ "

هر گاه سرآغاز نعمتها بر شما روی آورد، کلیت آن را با قصور در سپاسگزاری دور مسازید. (طبرسی، ۱۹۸۰: ص ۴۳۲)

در ذیل همان آیه در تفسیر المیزان چنین می‌خوانیم:

"سنت خداوند چنین است که احوال قومی را تغییر نمی‌دهد مگر این‌که خودشان حالات روحی خویش را تغییر دهند. یعنی اگر سپاسگزاری را به ناسپاسی، و اطاعت را به نافرمانی، و ایمان را به شرک تغییر دهند، او هم نعمت را به نعمت، و هدایت را به گمراهی، و سعادت را به شقاوت تغییر خواهد داد. (طباطبایی، ۱۹۷۲: ص ۳۱۰)

از آیه فوق استنباط می‌شود که به طور عموم بین حالات نفسانی انسان و بین اوضاع خارجی نوعی تلازم وجود دارد، چه از جانب خیر باشد چه از جانب شر.

در تفسیر المیزان از قول ابی عمر الملاینی از ابی عبدالله (ع) نقل شده است که فرمود:

پدرم فرمود: "إِنَّ اللَّهَ قَضَىٰ قَضَاءً حَتْمًا لَا يَنْعَمُ عَلَىٰ عَبْدٍ بِنِعْمَةٍ فَسَلْبَهَا آيَاهُ قَبْلَ أَنْ يَحْدُثَ الْعَبْدُ مَا يَسْتَوْجِبُ بِذَلِكَ الذَّنْبِ سَلْبَ تِلْكَ النِّعْمَةِ وَ ذَلِكَ قَوْلُ اللَّهِ: "إِنَّ اللَّهَ لَا يَغَيِّرُ مَا بَقِيَ حَتَّىٰ يَغْيُرُوا مَا بِأَنْفُسِهِمْ." (طباطبایی، پیشین: ص ۳۳۱)

با توجه به مفاد تفاسیر مذکور، هر چند خداوند سرنوشت محتومی برای جوامع بشری و انسانها مقرر داشته، اگر انسانها بخواهند، می‌توانند در تغییر سرنوشت خود مؤثر باشند. سرنوشت انسانها بسته به اراده آنهاست. اگر بخواهند می‌توانند، و تصور جبر محض نادرست است؛ بنابراین عزم و اراده انسانهاست که می‌تواند در تعیین سرنوشت و مقلذرات آنان مؤثر باشد؛ و تنها آزادگان و بلند همتان می‌توانند دارای اراده و عزمی آهنین باشند و کائنات را به تسخیر بکشند و در این میان دون همتان و بردگان تن به قضا و سرنوشت می‌سپارند.

عبد را ایام زنجیر است و بس / علوم انسانی و معارف اسلامی / بر لب او حرف تقدیر است و بس

(اقبال، ۱۳۷۶: ص ۵۰)

امام علی(ع) در حکمت ۷۸ نهج البلاغه قضا و قدر را نفی کننده اراده انسان ندانسته و توهم زدایی می‌کند. حضرت در جواب مردی شامی که پرسید: "آیا رفتن ما به شام به قضا و قدر الهی است؟" به طور مشروح چنین پاسخ داد:

"وای بر تو! شاید قضای لازم و قدر حتمی را گمان کرده‌ای؟ اگر چنین بود، پاداش و کیفر، بشارت و تهدید الهی بیهوده بود. خداوند سبحان بندگان خود را فرمان داد در حالی که اختیار دارند و نهی فرمود تا بترسند، احکام آسمانی را واجب کرد و چیز دشواری را تکلیف نفرمود و پاداش اعمال اندک را فراوان قرار داد.

با نافرمانی بندگان مغلوب نخواهد شد و با اکراه و اجبار اطاعت نمی‌شود و پیامبران را به شوخی نفرستاد و فرو فرستادن کتب آسمانی برای بندگان بیهوده نبود. و آسمان و زمین و آنچه

در میانشان است، بی هدف نیافرید. این پندار کسانی است که کافر شدند و وای بر آتشی که بر کافران است. (دشتی ۱۳۷۹: حکمت ۷۸)

امیر المؤمنین علی(ع) در خطبه قاصعه (۱۹۲) علل پیروزی و شکست ملت‌ها را کارهای نیک و بد آنها دانسته که از اراده‌هایشان ناشی می‌شود. در این باره می‌فرماید:

"از کیف‌هایی که بر اثر کردار بد و کارهای ناپسند بر امت‌های پیشین فرود آمد، خود را حفظ کنید و حالات گذشتگان را در خوبیها و سختیها به یاد آورید و برسید که همانند آنها باشید! پس آنگاه که در زندگی گذشتگان مطالعه و اندیشه می‌کنید، عهده‌دار چیزی باشید که عامل عزت آنان بود و دشمنان را از سر راهشان برداشت و سلامت و عافیت زندگی آنان را فراهم کرد و نعمتهای فراوان را در اختیارشان گذاشت و کرامت و شخصیت به آنان بخشید که از تفرقه و جدایی اجتناب کردند و بر وحدت و همدلی همت گماشتند و یکدیگر را به وحدت وا داشته، به آنان سفارش کردند... (همان: ص ۳۹۲ و ۳۹۶)

#### اقبال و توجه به اراده‌ی ملت‌ها در تعیین سرنوشت

اقبال معتقد است که خداوند ملتی را به سروری می‌رساند که سرنوشت خود را، خودش رقم بزند و در تعیین سرنوشت خویش دخیل باشد. استقلال فکری و عملی داشته باشد و سرسپردگی دیگران را نپذیرد:

خدا آن ملتی را سروری داد  
که تقدیرش به دست خویش بنوشت  
به آن ملت سروکاری ندارد  
که دهقانش برای دیگری کشت

(اقبال، ۱۳۷۶: ص ۴۵۵)

در جای دیگر می‌گوید:

"انسان توانا محیط را آن طور که می‌خواهد، می‌سازد و ضعیف ناچار است خود را با آن تطبیق دهد." (بقایی، ۱۳۸۰: ص ۱۶۹)

احساس مسئولیت انسانهاست که می‌تواند در تعیین سرنوشت و مقدرات آنان مؤثر باشد. در این زمینه عزم و اراده برتر از اندیشه است. (همان: ص ۲۹۳)

"تنها انسانهایی که دارای عزمی راسخ و واحد هستند، موجب انقلاب سیاسی و اجتماعی می‌شوند، امپراتوری بر پا می‌دارند و نظم و قانون را به دنیا عرضه می‌کنند." (همان: ص ۲۹۴)



علامه اقبال معتقد است، مسلمان برای اینکه در جامعه ذوب شود و همسو با حرکت کاروان بشریت گام بردارد، آفریده نشده است؛ بلکه هدف از آفرینش او این است که مسیر تمدن، جامعه و جهان را عوض کند و به سوی خیر و نیکویی و فلاح و رستگاری رهنمون شود؛ زیرا او صاحب رسالت و علم و یقین و مسئولیت است. او نباید از دیگران تقلید کند. مقام او جایگاه رهبری و امامت و ابتکار و نوآوری است. هر گاه زمانه فاسد، و جامعه از جاده مستقیم منحرف شد، مسلمان نباید در برابر منکرات سکوت کند. مؤمن باید با حرارت ایمان خویش، جهان فاسد را بسوزاند و جهانی نو بیافریند.

زندگی را سوز و ساز از نار توست      عالم نو آفریدن کار توست  
خیز و نقش عالم دیگر بنه      نشسته افرونگ را از سر بنه  
(اقبال، ۱۳۷۶: ص ۴۱۱)

خضوع و تسلیم در برابر فساد، به بهانه قضا و قدر، کار انسانهای ناتوان است، اما ایمان قوی، خود قضای الهی است. هر گاه مسلمان ارزش کار خود را بداند، اوضاع و احوال مطابق مراد او پیش خواهد رفت.

خویشتن را تیزی شمشیرده      باز خود را در کف تقدیر کرده  
دیگر آن نه آسمان تعمیر کن      بر مراد خود جهان تعمیر کن  
(شادروان، ۱۳۷۱: ص ۴۶۱)

در نظر اقبال یکی از ویژگیهای انسان کامل، خود سازی و تقدیر آفرینی است. ستاره کیا میری تقدیر خیر دی کا      وه خود فراخی افلاک می خوار و زیون ستارگان قادر نیستند از سرنوشت خیر دهند، آنها خود در پهنای فلک سرگردان هستند. (همان) انسان خلیفه خداست، پس می تواند قدرت تکوینی داشته باشد و از رمز و راز آفرینش آگاه گردد. در اموری می تواند تصرف کند که باور آن برای انسانهای عادی محال است.

از رموز جزه و کل آگه بسود      در جهان قائم به امرالله بسود  
هر که گردد در جهان چون بوتراب      باز گرداند ز مغرب آفتاب  
(اقبال، ۱۳۷۶: ص ۳۱)

اقبال در گفتگوی رؤیایی خویش با حاکم مریخی که معتقد است :

سائل و محروم تقدیر حق است      حاکم و محکوم تقدیر حق است  
جز خدا کس خالق تقدیر نیست      چاره تقدیر از تدبیر نیست

در مقام حکیم، با بیانی رسا و استدلالی محکم پاسخ می‌دهد:

خواه از حق حکم تقدیر دگر	گر ز یک تقدیر خون گردد جگر
زانکه تقدیرت حق لا انتهاست	تو اگر تقدیر نو خواهی رواست
نکنه تقدیر را شناختند	ارضیان نقد خودی دریاختند
تو اگر دیگر شوی او دیگر است	روز باریکش به حرفی مضمراست
سنگ شو بر شیشه اندازد تو را	خاک شو نذر هوا سازد تو را
قلزمی پابندگی تقدیر توست	شبنمی، افتندگی تقدیر توست
از بتان جویی ثبات ای بی ثبات	هر زمان سازی همان لات و منات
عالم افکار تو زندان توست	تا به خود ناساختن ایمان توست
گنج بی رنج است تقدیر این چنین	رنج بی گنج است تقدیر این چنین

(اقبال، ۱۳۷۶: ص ۳۳۰)

انسانی که خویشش خویش را به دست فراموشی بسپارد، تسلیم قضا و قدر می‌شود و نمی‌تواند خالق تقدیر باشد و این تقدیر است که او را بازیچه دست خود می‌سازد. تقدیر رابطه مستقیم با اراده انسان دارد و تا زمانی که خویشش را نشانمید، تقدیر رنجی است که گنجی به دنبال ندارد و برعکس اگر به خود اعتقاد داشته باشد و به نیروی خلاقه خویش پی ببرد، تقدیر گنج بی رنج است یعنی بدون اینکه انسان خود را به آب و آتش بزند و رنج افزون از توان خود ببرد، گنج سعادت نصیب اوست.

در جای دیگر، اقبال در گفتگویی خیالی با حلاج، درباره تقدیر می‌گوید:

گردش تقدیر، مرگ و زندگی است      کس نداند گردش تقدیر چیست  
و از زبان حلاج پاسخ می‌شود:

هرکه از تقدیر دارد ساز و برگ      لرزد از نیروی او ابلیس و مرگ  
معنی تقدیر کم فهمیده‌ای      نی خودی را نی خدا را دیده‌ای  
منظور اقبال این است که انسان متعهد و با اراده، خودش خالق تقدیر می‌شود:

عزم او خلاق تقدیر حق است      روز هیجا تیر او، تیر حق است  
(همان)



پس اراده انسان ملازم تقدیر الهی است و آن کاری را می‌تواند انجام دهد، که خدا انجام می‌دهد؛ یعنی تقدیر مقهور اراده انسان است و تقدیر در دست انسانی است که خویششناس باشد. در این باره اقبال می‌گوید:

برون از سینه کش تکمیر خود را      به خاک خویش زن اکسیر خود را  
خودی را گیر و محکم گیر و خوش زی      مده در دست کس تقدیر خود را  
(همان)

در اینجا ذکر دو نکته لازم و ضروری به نظر می‌رسد:

نکته اول: منظور از این گفتار که "اراده انسان کاری را انجام می‌دهد، که خدا انجام می‌دهد" این نیست که اراده انسان بر اراده خداوند مقدم است، بلکه منظور این است که خداوند کاری را بدون علت و اسباب انجام نمی‌دهد و تقدیر الهی شامل کارهایی می‌شود که انسان با اراده خود انجام داده است. به بیان دیگر، اراده خداوند بر اراده انسان تعلق می‌گیرد و منطبق می‌شود. البته از آنجا که خداوند به مصلحت بندگان آگاه است، گاه با نسخ اراده و نقض تصمیمها، مصلحت خویش را جاری می‌کند. علی (ع) می‌فرماید:

"عرفت الله بفسخ العزائم و نقض الهمم" خدا را با نقض شدن تصمیمها و اراده‌ها شناختم. (نهج البلاغه، حکمت ۲۵۰)

نکته دوم: این همه تأکید بر عزم و اراده و تقویت آن در اندیشه اقبال و اینکه انسان سعادت و خوشبختی و یا شوربختی خود را خود رقم می‌زند، بدین معنی نیست که انسان بتواند موجودی مستقل و رها و گسسته از مبدأ هستی باشد. انسانها اگر دمی خودشان به خود واگذار شوند، چونان قطره‌ای در مقابل نور آفتاب بخار می‌شوند با اینکه اگر این قطره به دریا متصل شود همیشه باقی است و دریا شده است. انسانهای متعالی کسانی هستند که هستی خویش را قطره وار به اقیانوس هستی بخش و مبدأ عالم وجود متصل می‌کنند و برای همیشه باقی می‌مانند و در زندگی منشأ آثار ارزنده شده و کارهای خارق العاده‌ای انجام می‌دهند. منظور از تأکید بر عزم و اراده استوار، گسستن انسان از خدا و خود بودن به معنی بی‌خدایی نیست، بلکه منظور این است که انسان بداند چگونه موجودی است و چه میزان قدرت دارد و چقدر می‌تواند در زندگی فردی و اجتماعی خویش نقش داشته باشد و هر اقدام او می‌تواند در برافراشتن کاخ معرفت مؤثر افتد تا در مقابل حوادث روزگار مستحکم و پا برجا بماند و این‌که

سعی کند از نیروهای عظیم درونی خویش حداکثر بهره را داشته باشد، چه اگر از آن نیروهای خبر باشد و یا از آن بهره نبرد، استعدادهای درونی‌اش شکوفا نشده و هرگز به اهداف متعالی نخواهد رسید.

این نمونه‌ها ما را به این نتیجه می‌رساند که اراده و عزم و همت در نظر اقبال جایگاه والایی دارد و به وسیله این اهرم می‌توان ریشه فساد و ستم و استعمار را از جوامع بشری برکند، تنها کافی است آن را در وجود خود درک کنیم و خودی خویش را بشناسیم.

یکی دیگر از زیباترین اشعار اقبال که به عنوان سرودی انقلابی برای همیشه ماندگار خواهد شد "فرمان خدا به فرشتگان" نام دارد. در این شعر خدا به فرشتگان فرمان می‌دهد خفتگان: کارگران و کشاورزان ستم دیده جهان را از خواب بیدار کنند تا حقوقشان را از غاصبان بستانند.

برخیزید و مستضعفان را بیدار کنید \* در و دیوار کاخ مستکبران را به لرزه در آورید \* زمان حاکمیت توده مردم به زودی فرا می‌رسد \* نشانه‌های کهن را هر جا که می‌یابید، بزدايید \* خون غلامان را به حرارت خود باوری به خوش آورید \* بگذارید این گنجشک نحیف با شاهین رویارو شود \* مزرعه‌ای که دهقان نتواند روزی خود را از آن به دست آورد \* هر خوشه گندمش را بسوزانید \* حق را سجده می‌کنید و اصنام را طواف \* ولی بهتر آنکه چراغ حرم و دیر را خاموش کنید \* من از این عبادتگاههای مرمین بیزار و ناخرسندم \* برای پرستش من حرم محقر از گل و خاک بنا کنید \* (بقای، ۱۳۸۰: ص ۳۰۹)

### شایبی و توجه به اراده ملت‌ها در تعیین سرنوشت

تفکرات آزادی خواهی و استقلال طلبی تونس‌ها نسبت به سایر دوره‌ها نمود بیشتری دارد. در طول دوره تسلط فرانسویها بر این کشور (۱۸۸۱ تا ۱۹۵۴م) در جریان مبارزات، طبقات مختلف مردم تونس شرکت داشته‌اند و هر یک به نوعی مردم را به ادامه مبارزه و دستیابی به استقلال و رهایی از ذلت و ستم ترغیب و تشویق می‌کردند. ابوالقاسم شایبی یکی از جوانان مبارز تونس بود که شعر و ادب را به سلاحی کوبنده علیه استعمارگران بدل کرد. او عالی‌ترین رستخیز فکری و تجدد ادبی را در مغرب عربی یعنی تونس، مراکش و الجزایر پایه گذاشت. او آئینه تمام نمای ملت تونس در بحرانی‌ترین سالهای زندگی سیاسی و اجتماعی به شمار



می‌رود. در این میان او با تأثیر پذیری از محیط خویش اشعار غرآیی در ستایش از آزادگی و آزادی خواهی سروده به جامعه تونس و به تمامی جوامع تحت ستم اهدا نموده است. عصر شابی، عصر حاکمیت افکار منحرف مقدس مآب بوده است. بسیاری از علمای دینی که مسئولیت سنگین هدایت اجتماعی را برعهده داشتند، تن به سکوت و خفقانی مرگ آور سپرده، در دنیای منزوی خویش بسر می‌بردند و برخی پا را فراتر از این نهاده در دامن استعمار سقوط کرده، منادی تسلیم و صبر و سازش و رضا به قضا شدند. این امر برای شابی غیر قابل تحمّل بود و قصیده‌ای بسیار تلخ و نیش دار و سرزنش کننده و در عین حال مشفقانه در این باب سرود:

لقد نام أهل العلم يوماً معتظاً      قلم يسمعوا ما رددتُ العـوالم  
سكتم حماة الدين! سكتة و اجم      و نمتم بملء الجفن و السيل داهم

(شابی، ۲۰۰۰: ص ۱۳۷)

اهل علم در خوابی عمیق غوطه‌ورند و آنچه جهان پیرامونشان برای آنها بازگو می‌کند، نمی‌شنوند. ای حامیان دین! شما سکوت پیشه کرده‌اید، سکوتی زشت و ناخوشایند! خفته‌اید و چشمانتان را مستی خواب پر کرده، در حالی که سیل بنیان کن در راه است.

در پایان همین قصیده است که شاعر با دل آزرده‌گی می‌گوید:

"خداوند آن قومی را لعنت کند که به تیرهای ستمگران و ظالمانی اهمیتی نمی‌دهد که به سویش نشانه رفته‌اند." (همان)

شابی شاعری اجتماعی، مبارز، آزادمنش، استعمار ستیز، دوستدار و طرفدار ملت تحت ستم، دردآشنا، بلند همت، آرمان‌گرا، با شهامت و دارای اندیشه‌های متعالی است. توجه به اراده ملّت‌ها در شعرش تجلی یافته و با فلسفه یأس و بدبختی و تسلیم ستم شدن رو در رو ایستاده و ملّت را به آزادی و پیشرفت دعوت نموده است.

کلمه "شعب" به معنی ملّت در فرهنگ او تعبیری است از حس ایمان و نیروی اراده‌ای که به آن اعتقاد دارد. او برای هموعان خود، زندگی ایده‌آل و جامعه آرمانی می‌خواهد. وطن و تونس و قوم او تنها عرب نیست؛ بلکه همه انسانها قوم و مخاطب او و همه کشورهای وطن او محسوب می‌شوند.



شاعر، دوستی را مخاطب قرار داده و از او می‌پرسد: آیا در مورد مردم و درد و رنجهایی که تحمل می‌کنند، اندیشیده‌ای؟ این سؤال نشانه این است که درد و رنج ملتهای تحت ستم، دیر زمانی است که اندیشه شاعر را به خود مشغول کرده است. مصیبت استعمار زدگی ملتها در دلش زخمی ایجاد کرده که باید مرهمی آن را التیام بخشد.

شابی با ذهن وقاد و ذوق سلیم دریافته است که زورمداران از مستضعفان بهره‌کشی می‌کنند، گویی ضعیفان برای همین آفریده شده‌اند. او با لحنی تهکم آمیز می‌گوید:

و شعوب ضعیفة تلتکمی فی جحیم الآلام عاماً فعاماً  
 والقوی الظلوم یعصر من آلامها السود لذة مداما  
 یتحناه ضاحکاً لایبـراها تخلت فی الوجود إلا طعاما  
 (شابی، ۲۰۰۰: ص ۱۷۲)

- و چه بسیار ملتهای ضعیفی که پیوسته در آتش درد و رنج می‌سوزند.  
 - و انسانهای قوی ستمگر برای کسب لذت مدام، شیره دردهای جانکاه آنان را می‌مکند.

- و سرشار از لذت، عصاره جان آنان را می‌نوشند، بدون آنکه فکر کنند در عالم چیزی جز برای غذای آنها آفریده شده است.

روح آزاد منشی و آزاد اندیشی در سراسر دیوان شابی حکمفرماست و مصمم است این روح را در پیکر ملتها بدمد.

شابی خواستار مجد و عظمت انسان است. او هرگز نمی‌پسندد که انسانی خوار و زیون باشد و به پستی گراید، بلکه می‌خواهد انسان به کمال و قلّه رفیع انسانیت دست یابد؛ زیرا کسی که نمی‌خواهد عزیز و بزرگووار باشد، باید تمام عمر را در پستی بسر برد.

و من لا یحب صعود الجبال یحش أبد الدهر بین الخفر  
 (همان، ص ۷۰)

و آنکه صعود به بلندای کوهها (سرفرازیها) را دوست ندارد، باید همیشه در حفره‌ها (پستیها) زندگی کند.



شابی از جمله روشنفکرانی است که عقاید و افکار خویش را با جسارت و شهامتی کم نظیر در کتاب جاودانه‌اش "الخیال الشعری عند العرب" فریاد می‌زند:

"... ما امروز طالب یک زندگی توأم با قدرت و درخشان هستیم که آکنده از اراده و جوانی باشد. هر که زندگی را جستجو کند باید فردایی را که در قلب زندگی است پرستش کند؛ اما آنکه گذشته را می‌پرستد و فردا را فراموش می‌کند، خود مرده است؛ چرا که به مردگان گورستانها چشم دوخته است..." (شبستری، ۱۳۷۵: ص ۱۳)

شابی شیوه‌ای را برای زندگی معاصران خود پیشنهاد می‌کرد که با طبیعت راکد و تسلیم پذیر آنان سازگار نبود.

خَلَقْتَ طَلِيقًا كَطِيفِ النَّسِيمِ      وَ حُرًّا كَنُورِ الضُّحَى فِي سَمَاءِ  
تو چونان وزش نسیم و نور خورشید در میانه روز، آزاد آفریده  
شده‌ای.

كَذَا صَاغَكَ اللَّهُ يَا بِنَ الرَّجُودِ      وَالْفَتَكَ فِي الْكُونِ هَذِي الْحَيَاةِ  
ای فرزند هستی! خدا تو را چنین آفرید و این زندگی را برای تو در عالم  
هستی قرار داد.

فَمَا لَكَ تَرْضَى بِذَلِكَ الْقِيُودِ      وَ تَحْنِي لِمَنْ كَبَلُوكَ الْحَيَاةِ  
پس تو را چه شده است که ذلت در بند بودن را می‌پذیری  
و در برابر کسانی تعظیم می‌کنی که تو را به بند کشیده‌اند؟!

أَلَا انْهَضْ وَ سِرْ فِي سَبِيلِ الْحَيَاةِ      فَمَنْ نَأَمَ لَمْ تَنْتَظِرْهُ الْحَيَاةُ!؟  
هان برخیز و در راه زندگی حرکت کن؛ زیرا هر که به خواب رود، زندگی  
منتظر او نخواهد شد.

وَلَا تَخْشِ مِمَّا وَرَاءَ الْقَلَاعِ      فَمَا نَمَ إِلَّا الضُّحَى فِي صَبَاةِ  
و الا ربیع الوجود الفـریر      یطرز بالورد ضافـسی رداة

از آنچه در پشت دژهاست، بیمناک مباش. چیزی نیست مگر نوری از عشق و جوانی و  
جز بهار هستی سرفراز که پوشش آن را با گلها آراسته است.

إلى النور فالنور عذب جميل إلى النور فالنور ظلّ الإسلام !!

پیش به سوی نور که نور زیبا و گواراست. پیش به سوی نور، که نور سایه خداست.  
(شابی، ۲۰۰۰:ص ۲۲۰) جایگاه رفیعی که عزم و اراده در اندیشه شابی اشغال کرده است،  
موجب می‌شود تحقق دادگری را در جامعه ممکن نداند مگر آنکه موازنه‌ای میان قدرتهای  
موجود در جامعه انسانی ایجاد شود. عبدالعزیز المقالح در این باره چنین می‌گوید:

" از دیدگاه شابی، ملتی که زیر ستم و ذلت بسر می‌برد، شایسته مهرورزی و عطفوت  
نیست و بر نویسندگان و شعراست که به جای توجه به حاکمان جور و موعظه آنان، بر ملت‌های  
تسلیم و بی‌اراده و ستم‌پذیری - که زندگی را بدون حقوق انسان پذیرفته‌اند- بشورند.  
(المقالح، ۱۹۴۸: ص ۲۰۷)

#### اراده و تقدیر

ابوالقاسم شابی در قصیده "فلسفة الثعبان المقدس" از قضا و قدر و سرنوشت و حکومت  
جبارانه سخن می‌گوید. ولی چگونه شاعری که با شور و ایمان، از اراده و قدرت و آرمان  
خواهی انسان داد سخن می‌دهد و همه موجودات قهار را تابع خواست او می‌داند، ناگهان  
چنین با رضایت و تسلیم در برابر قضا و قدر به خواهش آن گردن می‌نهد؟ در پاسخ به این  
پرسش ابتدا شایان ذکر است که بعضی از نویسندگان در بررسی و تحلیل شعر شابی دچار  
اشتباه شده و به توهم زدایی او توجهی نداشته‌اند. به عنوان مثال جرجیس ناصیف در کتاب  
خود به این باور می‌رسد که:

"انسان از دیدگاه شابی محکوم به گردن نهادن به قدرت و تسلیم سرنوشت است و هیچ  
چاره‌ای دیگری ندارد... (ناصریف، ۱۹۹۳: ص ۱۴۴)

با مطالعه دقیق دیوان شابی این تناقض از بین می‌رود و باید گفت که شاعر به زندگی ایمان  
دارد و معتقد است انسان برای رسیدن به کمال زندگی می‌کند و راز کمال در آرمان جویی و  
عشق است. این اهداف اگر برانگیزاننده عزم ملی باشد، و با اراده عملی آنان در هم آمیزد، هیچ  
موجودی توان ایستادن در برابر چنین خواستی ندارد؛ چرا که عزم و اراده انسان در این جهت



هم سو با قوانین و نوامیس طبیعی و مشیت و خواست خداوند است. همان چیزی که در طبیعه این گفتار از قرآن کریم ذکر شد.

شابی در خصوص تقدیر، در ابتدای قصیده زیبای "إرادة الحياة" یا "إرادة الشعب" می‌گوید: سرنوشت مجبور است در مقابل ملتی که اراده زیستن دارد تسلیم شود و خواست او را گردن نهد:

إذا الشعب يوماً أراد الحياة  
ولا بُدَّ لليل أن ينجس  
فلا بُدَّ أن يستجيب القدر  
ولا بُدَّ للقيد أن ينكسر

(شابی، ۲۰۰۰: ص ۷۰)

هرگاه ملتی عزم زندگی کند، سرنوشت ناگزیر خواست او را اجابت می‌کند. بر شب است که به صبح انجامد و بر زنجیرها و قید و بندهاست که در هم شکسته شوند.

شابی با سرودن این اشعار، قصد برانگیختن ملت و ایجاد رستاخیز در میان آنان دارد و می‌خواهد روح جدیدی در کالبد ملت خسته خود بدمد و آرزوهای مرده را با دم مسیحایی خوش زنده کند. اشعار این قصیده، سرود و ترانه میلیون‌ها انسان مبارز و قهرمانی گردید که در کشورهای عربی زیر سلطه استعمار بسر می‌برند.

قصیده "ارادة الحياة" نه تنها از مهمترین سروده‌های شابی است، بلکه از جهت استحکام هنری و پختگی و بنیان قوی و محکم آن، و از جنبه موضوع و معانی و الفاظ و موسیقی و الهام بخشی شعری و خیال و قدرت و تعبیر روانی، در اوج قرار دارد. شابی معتقد است که هر گاه زندگی ملتی از مبارزه و اثر گذاری در هستی و تاریخ خالی باشد، زندگی و مرگ آنان یکسان خواهد بود.

از دیدگاه شابی انسان تجسم خالق تقدیر و سرنوشت است؛ اما گاهی در دیوان شابی اشعاری مشاهده می‌شود که در مرحله اول این تصور را در ذهن انسان به وجود می‌آورد که شابی معتقد به فلسفه قدرت در زندگی است و انسان را در بست در اختیار سرنوشت و قضا و قدر حتمی و تغییر ناپذیر می‌داند و به نظر می‌رسد شاعر در خصوص اعتقادی به سرنوشت محتوم، خداوند را عامل وضع چنین سرنوشتی می‌داند.



كُنْ كَمَا شَاءَتِ السَّمَاءُ كَنِييَا أَيُّ شَيْءٍ يَسْرُتُ نَفْسَ الْأَرِيْبِ؟  
همان گونه که آسمان (سرنوشت آسمانی) می‌خواهد، غمگین و اندوهناک  
باش، چه چیزی می‌تواند انسان آگاه و با بصیرت را شاد سازد؟

إِنَّمَا النَّاسُ فِي الْحَيَاةِ طِيْرٌ قَدِ رَمَاهَا الْقَضَا بَوَادٍ رَمِيْبِ  
در حقیقت مردم در این دنیا به سان پرندگانی هستند که سرنوشت،  
آنها را به سرزمین وحشتناکی در انداخته است.

قَدِ كَثُرَ الْقَدْرُ الضَّارِي فَرَانِسَه فَمَا اسْتَطَاعُوا لَهُ دَفْعًا وَلَا حِرْزًا  
سرنوشت درنده و وحشی، شکارهای خود را در بند اسارت کشیده،  
به گونه‌ای که قادر نیستند بندها و زنجیرها را از خویش بگسلند و  
سرنوشت محتوم را برانند.

این ابیات قصیده "شکوی ضائعه"، بیانگر این است که قضا و قدر بر زندگی بشر احاطه  
دارد و انسان به ناچار در دام آن گرفتار است. در ابیات دیگر نیز بر آن است که قضا و قدر  
چشم انسانها را دوخته و با انواع دامها او را احاطه کرده است.

وَخَاطَ أَعْيُنَهُمْ كَيْ لَا تَشَاهِدَهُ عَيْنٌ، فَتَعْلَمُ مَا يَأْتِي وَمَا يَسْذُرُ  
چشمهایشان را دوخت تا چشمی او را نبیند، که چه می‌کند و  
چه او می‌گذارد. (به چه کاری مشغول است)

اما به رغم درد و رنج جانکاه درون و دشمنان بیرونی و قضای محتوم که او را احاطه  
کرده‌اند، احساس می‌کند که باید در برابر همه ایستادگی کند:

سَأَعِيشُ رَغْمَ الدَّاءِ وَالْأَعْدَاءِ كَأَنْسَرٍ فَوْقَ الْقَمَةِ الشَّمْسَاءِ  
وَأَقُولُ لِلْقَدْرِ الَّذِي لَا يَتَنَسَّى عَنْ حَرْبِ آمَالِي بِكُلِّ سَلَامٍ  
فَاهَلَمْ فَوَادِي مَا اسْتَطَعْتُ فَائِسَه سَيَكُونُ مِثْلَ الصَّخْرَةِ الصَّمْسَاءِ  
إِنَّ الْمَعَاوِلَ لَا تَهْدِي مَنَاجِسِي وَالنَّارُ لَا تَأْتِي عَلَيَّ أَعْضَانِي  
وَأُرَيْعُونِي طَائِرًا مَتَرْتَمِيَا فَوْقَ الزَّوَابِعِ فِي الْقَضَاءِ النَّاسِي  
مَنْ جَاشَ بِالْوَحْيِ الْمُقَدَّسِ قَلْبَه لَمْ يَحْتَفَلْ بِحِجَارَةِ الْفَلَتِ سَاءِ

با وجود همه دردها و در میان دشمنان، من همانند کرکسی که بر فراز قلّه‌ها لانه دارد، به زندگی خود ادامه خواهم داد.

و به قضا و قدر که هرگز تغییر و تحوّل در آن راه ندارد می‌گویم:

تا آنجا که می‌توانی قلب مرا منهدم ساز، من همانند صخره‌ای سخت هستم. تیشه‌ها (ضربه‌های حوادث) مرا به ستوه نمی‌آورد و آتش فروزان، اعضای بدنم را نمی‌سوزاند. مرا به سان پرندۀ ای مشاهده کرده‌اید که در فضای دور دست، بالاتر از توفانها به نغمه سرایی مشغولم. (در دنیای احساسات خویش با آرمانهای خود سرگرم هستم) شاعر در بیت آخر خطاب به همه عواملی که سدّ راه او شده‌اند، او را تضعیف می‌کنند و برای انهدام بنای وجود او هم دست شده‌اند و در راه او سنگ اندازی می‌کنند، از فراز قلّه‌ها، در حالی که خورشید فروزان و شفق زیبا در برابرش جلوه‌گر است می‌گوید:

کسی که دلش از وحی الهی مشحون است، به سنگ اندازی فرومایگان توجهی ندارد.

### نتیجه‌گیری

با مقایسه افکار اقبال و شابی نتیجه می‌گیریم که قضا و قدر، دارای دو جنبه متفاوت است. از یک سو، گاه انسان مجبور است پذیرای قضای الهی و سرنوشت محتوم باشد و از سوی دیگر او خلیفه خداست که می‌تواند در سرنوشت و تکوین قضا و قدر کارساز و مؤثر باشد. اراده و عزم مصمّم می‌تواند جوامع بشری را به سمت و سوی سوق دهد که انسان می‌خواهد و تصمیم می‌گیرد و می‌تواند انگیزه بسیار متین و استواری باشد که جوامع بشری را از رکود و سکوت، خمودی و فترت، به مجد و عظمت و شکوه و اقتدار سوق دهد و صرف اعتقاد به سرنوشت محتوم و مختوم جز یأس و دل‌مردگی و تسلیم و عقب‌ماندگی و سرانجام فنا و نابودی چیزی دیگر به دنبال نخواهد داشت.

ضمعت العزیمه کحک فی سکیته تفضی الحیاه بناه الیأس و الرجول

سستی اراده چون گوری است که در آرامش و سکون آن، زندگی به نابودی و اتمام می‌رود، آن نوع زندگی که ترس و نومیدی بر آن احاطه دارد.



و فی العزیمه قوأتٌ مُسخرهٌ یخترُ دونَ مداها الشامخُ الجبلُ

(شابی، ۲۰۰۰: ص ۸۲)

و در اراده و عزم استوار، جاذبه‌هایی نهفته است که در برابر عظمت آن، کوههای بلند و رفیع به فروتنی و تسلیم در می‌آیند.

اقبال و شابی مصلحانی هستند که خود را با جلوه‌های مادی و دنیوی آلوده نساخته و پدیده‌ها را وسیله‌ای برای رسیدن به اهداف والای خود قرار داده‌اند. آنها دریافته‌اند که شعر می‌تواند وسیله‌ای برای بیداری ملت‌ها و سلاحی کوبنده و مؤثر در راه براندازی مفسدان و مستکبرانی باشد که اشاعه دهنده فساد و تباهی‌اند. آنها به دیگران می‌آموزند که همه طبقات مردم در هر جایگاهی می‌توانند مصلح باشند و با فساد مبارزه کنند.

اقبال و شابی از نوایغ و شخصیت‌هایی هستند که خود را وقف جامعه و آرمان آن کرده‌اند و از مردم انتظار خاصی برای جبران زحمات خویش ندارند و تنها در پی اصلاح جامعه‌اند. آنها در راه اصلاح‌گری، قالب شعر را برای بیان افکار و اندیشه‌های والا مناسبتر از راههای دیگر می‌دانند. مردم عادی از درک و شناخت چنین شخصیت‌هایی ناتوانند و این گونه افراد در جامعه احساس تنهایی و غربت می‌کنند.

انکار این دو شاعر متفکر می‌تواند الگوی خوبی برای کسانی باشد که می‌خواهند به جامعه آرمانی خود دست یابند. انسان را نسبت به آینده امیدوار سازند و به حرکت و پویایی وادار کنند و از افسردگی و خمودگی بر حذر دارند و به بلند همتی سوق دهند. این دو، بردگی و اسارت را محکوم می‌کنند، آزادگی و آزادمنشی را می‌ستایند، می‌خورشند و به خروش وای می‌دارند، می‌سوزند و می‌افروزند، رنج می‌برند و آسایش می‌آفرینند، می‌گدازند تا رنج قلبها را فرو نشانند.

با همه آنچه از تکریم و بزرگداشت شابی و اقبال، نسبت به ارزش اراده و مسئولیت‌پذیری انسانها بیان شد، می‌توان دریافت که آنها به وجود نیرویی ژرف و پایان ناپذیر و معنوی - که به صورت یک انرژی نهفته در وجود ملت‌ها پنهان است - باور دارند، و ایمان دارند که براساس همین قدرت روحی و تمرکز اراده، مردمان ستم کشیده و تحقیر شده زمین روزی به پا می‌خیزند و حقوق از دست رفته خویش را بازپس می‌گیرند. آنگاه قدرتهای ستم پیشه به ظاهر تزلزل ناپذیر و بی انعطاف در مقابل این آتشفشان سهمگین - که پس از سالها خاموشی و رکود به فعالیت در آمده است - بناگزیر تسلیم خواهند شد.



از دیدگاه اقبال و شابی، حیات و هستی و وجودی که خداوند آفریده است، بی هدف و عبث نبوده باید از آن بهره‌مند شد. حیات و زندگی برای رسیدن به کمال انسانیت است. هر دو از انسانها می‌خواهند که بیدار شوند و با حرکت و تلاش، زندگی را رونق دهند و جمود فکری و تحجر و سیر قهقرایی را کنار گذاشته، زنده و شاداب و سرزنده، سیر تکاملی خود را طی کنند و به خواری و ذلت و زبونی تن ندهند. سرافراز و با عظمت زندگی کنند و مرده متحرک و بی اراده نباشند و با اراده خود زندگی را دگرگون سازند و فلک را سقف بشکافند و طرح نو در اندازند.

بیا که قاعده آسمان بگردانیم      قضا به گردش رطل گران بگردانیم  
زحیدریم من و تو زما عجب نبود      گر آفتاب سوی خاوران بگردانیم

اقبال، ۱۳۷۶: ص ۳۳۶



#### منابع:

۱. اقبال لاهوری، محمد؛ کلیات اشعار فارسی؛ تهران: سنایی، ۱۳۷۶.
۲. بقایی، محمد؛ سونش دینار (دیدگاههای علامه اقبال لاهوری)؛ تهران: فردوس، ۱۳۸۰.
۳. دشتی، محمد؛ ترجمه نهج البلاغه؛ قم: سید جمال الدین اسدآبادی، ۱۳۷۹.
۴. زمخشری، ابوالقاسم جارالله محمود بن عمر؛ الکشاف عن حقائق التنزیل و عیون الأقاویل فی وجوه التأویل؛ ج ۲، بیروت: دارالفکر، ۱۹۸۳.
۵. الشابی، ابوالقاسم؛ دیوان الأشعار؛ بیروت: دارالعودة، ۲۰۰۰.
۶. \_\_\_\_\_؛ دیوان ابوالقاسم الشابی و رسائله؛ بیروت: دارالمعرفة، ۱۹۹۲.
۷. شادروان، حسن؛ اقبال شناسی؛ تهران: سازمان تبلیغات اسلامی، ۱۳۷۱.
۸. شبستری، معصوم؛ «ابوالقاسم شابی»؛ فصلنامه ادبیات معاصر، سال اول، ش ۳، تیرماه ۱۳۷۵.

۹. طباطبائی، محمد حسین؛ المیزان فی تفسیر القرآن؛ قم: مؤسسه مطبوعاتی اسماعیلیان، ۱۹۷۲.
۱۰. طبرسی، ابوعلی فضل بن الحسن؛ مجمع البیان فی تفسیر القرآن؛ ج ۶، بیروت: دارالمعرفه، ۱۹۸۰.
۱۱. مطهری، مرتضی؛ نهضت‌های اسلامی در صد ساله اخیر؛ قم: صدرا، ۱۳۵۸.
۱۲. المقالح، عبدالعزیز؛ عمالقہ عند مطلع القرن، الطبعة الثانية، بیروت: منشورات دارالآداب، ۱۹۴۸.
۱۳. مکارم شیرازی، ناصر؛ ترجمه قرآن؛ قم: دارالقرآن الکریم (دفتر مطالعات تاریخ و معارف اسلامی، ۱۳۷۶).
۱۴. ناصیف، جرجس؛ ابوالقاسم الشابی فی شعره، بیروت: دارالفکر اللبنانی، ۱۹۹۳.

